به نام خدا

خشم گندهٔ نیکو

کـــاری از موســـســـه تنظیـــم و نشـــر آثار
آیت‌الله‌العظمی مکـارم شیـرازی(مدظله‌العالی)
زیر نظـر پایگـاه اطـلاع رسانـی دفتر معظم‌له

مدیرهنری و مجری: نعیمه جلالی‌نژاد
نویسنده: لیلا خیامی
ویراستار: مهدی صباغی
تصویرساز: غزاله باروتیان
صفحه آرایی: محمدحسین همدانیان
ناظرین: وحید علیان نژاد |احمد غفاری
چاپ: اول ۱۳۹۸
شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه
شابک:۸-۳۳۰-۵۳۳-۹۶۴-۹۷۸
شابک دوره:۷-۳۳۷-۵۳۳-۹۶۴-۹۷۸
چاپخانه: احسان
انتشارات: امام علی بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام
نشانی: قم، خیابان شهدا، کوچه۲۲، پلاک ۱۵
تلفن: ۳۷۷۳۲۴۷۸-۰۲۵
فکس: ۳۷۸۴۰۰۹۶-۰۲۵
سایت ناشر: www.imamalipub.ir/www.makarem.ir

سرشناسه: خیامی، لیلا،۱۳۵۸
عنوان و نام پدیدآور: خشم گنده‌ی نیکو، خشم /نویسنده لیلا خیامی، تصویرگر غزاله باروتیان
مشخصات نشر: قم: انتشارات امام علی بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام، ۱۳۹۸
مشخصات ظاهری:۲۴ ص.مصور رنگی
فروست: مجموعه داستان های نیکو و نیکان: ۳
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
یادداشت: گروه سنی: ب،ج
موضوع: داستان های فارسی
موضوع: Persian fiction
موضوع: خشم در کودکان-- داستان
موضوع: Anger in children -- Fiction
شناسه افزوده: باروتیان، غزاله، ۱۳۶۷، تصویرگر
رده بندی دیویی:۱۳۹۷ ک۹۶۳خ۳فا۸
شماره کتاب شناسی ملی: ۵۲۷۲۷۶۴

برگرفته از کتاب یکصـد و پنجـاه درس زندگی
آیت الله العظمی مکارم شیـرازی مدظله العالی

۳

پایگاه اطلاع رسانی دفتر حضرت
آیت الله العظمی مکارم شیـرازی مدظله العالی

خشم گنده‌ی نیکو

موضوع: خشم

نویسنده: لیلا خیامی

تصویرگر: غزاله باروتیان

مکارم الآثار

نیکو سر کلاس نشسته بود که دوستش گُلی از راه رسید و باعجله کیفش را روی میز گذاشت؛ امّا چون حواسش نبود، بند کیفش محکم خورد توی صورت نیکو.

نیکو حسابی ناراحت شد و با اخم داد زد: «معلوم هست چکار می‌کنی؟»

گُلی با بی‌خیالی گفت: «هیچی! کیفم را روی میز گذاشتم.»

نیکو عصبانی شد و لپ‌هایش حسابی قرمز شدند، همان طور که با اخم به گُلی نگاه می‌کرد، خطکش گُلی را از روی میز برداشت و شکست.
گُلی که حالا مثل نیکو عصبانی شده بود، شروع کرد به داد زدن و گفت: «چکار کردی؟ چرا خطکشم را شکستی؟!»آن وقت مداد نیکو را برداشت و شکست.

مکارم الآثار

دست و پاهای نیکو حسابی داغ شـد و صورتش قرمز شد. سرش داشت از عصبانیّت منفجر می‌شد. شروع کرد به داد زدن و دفتر مشق گُلی را که روی میز بود پاره کرد.

مکارم الآثار

امّا هنــوز عصبانیّت نیکو تمام نشده بود،یک خشم گنده توی دلش داشت که مثل بادکنک باد می‌شــد، برای همین محکم گُلی را هُل داد روی زمین.

گُلی جیغ کشید و افتاد، دستش به گوشه‌ی نیمکت خورد و زخمی شد. گریه‌اش گرفــت و آن روز تا زنگ آخر، دیگر با نیکــو حرف نــزد. نیکو هم تا ظهر همان طور اخمو و عصبانی سر کلاس نشست. از بس عصبانی بود، نزدیک بود با چندتا از بچّه‌های کلاس هم دعوا کند.

مکارم الآثار

مدرسه که تعطیل شد، نیکو ناراحت به خانه رفت. توی راه هم انگار با همه
قهر بود. حتی با گربه‌ی خاکستری همسایه که هر روز وقت برگشتن از مدرسه
برایش میومیو می‌کرد. اما آن‌قدر اخم کرده بود که اصلاً گربه‌ی بیچاره را ندید.

به خانه که رسید توی حیاط کنار حـــوض نشســـت. مامان وقتی قیافـــه‌ی او را دید باعجله توی حیاط آمد و پرسید: «چیزی شده دخترم؟» نیکو هم که دیگر نمی‌توانست این همه ناراحتی را تـــوی دلش نگـــه دارد، شروع کرد به گریـــه کردن و همه چیز را برای مامـــان تعریف کرد. مامان با مهربانی گفت: «همه‌اش به خاطر این است که شیطان گولت زده و تو بی‌خودی از دست دوست خوبت عصبانی شده‌ای.»

بعد همان طور که اشک‌های نیکو را پاک می‌کرد، گفت: «حالا عیبی ندارد! بهتر است با گُلی حرف بزنی و معذرت بخواهی.»
نیکو با ناراحتی گفت: «امّا اوّلش تقصیر گُلی بود، بعدش من عصبانی شدم و شیطان گولم زد.»

مامان لبخندی زد و گفت: «فرقی ندارد اوّل تقصیر کی بود، نباید اجازه می‌دادی خشم این‌قدر توی دلت بزرگ شود که با گلی دعوا کنی. تو و گُلی دوتا دوست خوب هستید که باید همیشه مواظب هم باشید.» نیکو سرش را پایین انداخت و چیزی نگفت. مامان راست می‌گفت. اگر اوّل جلوی عصبانی شدنش را گرفته بود، این جوری نمی‌شد.

نیـــکان و نیکـــی هـــم که تـــوی حیاط مشـــغول بازی بودند،داشتند حرف‌های آن‌ها را گوش می‌کردند. نیکان یک‌دفعه جلو آمـــد و گفت: «اگر می‌خواهی بروی آشـــتی کنی من و نیکی هم با تو بیاییم. من آشـــتی‌کنان را خیلی دوست دارم.» نیکو که حالا خشم توی دلش تمام شده بود، خندید و گفت: «برویم داداش‌جان! بهتر است زودتر برویم.»

امام باقر علیه‌السلام:

خشم یک آتش است که شیطان آن را در دل آدم‌ها روشن می‌کند.

بحارالانوار، جلد ۷۰، صفحه ۲۷۸.